نگاهی به یک کتاب مهم که به‌خوبی دیده و خوانده نشده است

ام‌علاء؛ روایت صبر است و مقاومت

منصوره جاسبی
روزنامه‌نگار

مادَر، مادِر، یوما، مامان، مامه و... همگی واژه‌های یک مفهوم است که در زبان‌های مختلف، به گونه‌های متفاوت ادا می‌شود؛ مفهومی به نام مادَر. چگونگی لفظ هم در این مفهوم، تغییری ایجاد نمی‌کند. جنس مادر با نوعی گذشت، ایثار و فداکاری آمیخته شده که میزانش در فرهنگ‌های مختلف، بالا و پایین می‌شود اما کمتر مادری را می‌شود پیدا کرد که دلش برای فرزند یا فرزندانش نتپد. خواه جور زمانه بگذارد یا نگذارد.

در جنگ هشت‌ساله و پیش از آن، در مبارزات مردم در نهضت امام خمینی (ره) که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد، در جای جای تاریخ این کشور، همواره فرزندان این خاک برای دفاع از آن و برای دفاع از آرمان‌های‌شان، جان‌شان را فدا کرده‌اند و مادران نیز در سوگ فرزندان نشسته و پایداری کرده‌اند. دوره دفاع مقدس، باشکوه‌ترین این تصویرها را رقم زده است که مادرانی با دادن چند فرزند در راه خدا، مقاوم ایستادند و زبان به گِله و شکایت باز نکردند. کتاب «ام‌علاء» حکایت یکی از همین مادرهاست.

بانو فخرالسادات طباطبایی، دختر آیت‌ا... سید محمدجواد طباطبایی و همسر آیت‌ا... سید حسن قبانچی، نه‌تنها مادر چهار شهید که همسر و خواهر شهید هم بود. دامادش نیز به دست نیروهای بعث به شهادت رسید. او که ایرانی‌الاصل بود و در عراق متولد شده و رشد کرده بود، به رسم عرب و به‌واسطه این‌که اولین فرزندش علاء بود، همه او را با کنیه ام‌علاء صدا می‌کردند.

ام‌علاء، حکایت مادری است که نه‌تنها برای فرزندان خود که به گفته هرکه او را می‌شناخت، برای همه مادر بود. فرقی هم نداشت که از او بزرگ‌تر باشند یا کوچک‌تر. سنگ صبوری بود که غصه همه را شنوا می‌شد و آغوش پرمهری که برای دیگران باز بود تا سر بر زانوانش بگذارند و دست نوازشش را لمس کنند.

الفبای نویسندگی را نمی‌دانم!

نه‌تنها حکایت زندگی فخرالسادات خواندنی است که حتی انتخاب شدن «سمیه خردمند» هم به عنوان نویسنده، جالب و دوست‌داشتنی است. خانم شاعرپیشه‌ای که سال‌ها میان قافیه و ردیف‌ها زندگی کرده بود اما هیچ‌گاه به خودش اجازه نوشتن روایت و داستان را نداده بود. می‌گفت من الفبای نویسندگی را نمی‌دانم اما انتخاب که بشوی، دیگر این حرف‌ها کاری ازشان برنمی‌آید. باید بگویی سمعا و طاعتا و خردمند برای این کار انتخاب شده بود، چه آن موقع که عکس سیدصادق قبانچی را میان برگه‌های کتاب پیدا کرد، چه وقتی طور دیگری راهی قبرستان شیخان قم شد، چه روزی که مزار ام‌علاء را پیدا کرد. در همه اینها یک پیوستگی‌ای نهفته بود. یکی دیگر داشت این قطعه‌ها را کنار هم می‌گذاشت تا او بشود یکی از آشناهای ام‌علاء. تا ام‌علاء برای خردمند هم، حکم مادری را پیدا کند که از آن دنیا دستش برای باز کردن گره‌ها بازتر است.

همه را سپردم دست خودش

سمیه خردمند در بخشی از کتاب این‌گونه آورده است: «داستان من و این کتاب، نتیجه یک اعتماد است؛ اعتماد به دوست حقیقی انسان، کسی که از لحظه لحظه زندگی ما باخبر است. وقتی از دردهایت بگویی و از او خواهش کنی حلقه‌های مفقود زندگی‌ات را به هم متصل کند، حتما به بهترین شکل این کار را برایت انجام می‌دهد... همه را سپردم دست خودش. از همه‌چیز و همه‌کس بریده بودم. زندگی‌ام شده بود مثل تکه‌های یک جورچین به هم ریخته. هرکاری می‌کردم، نمی‌توانستم قطعه‌ها را درست سر جای خودشان بگذارم.»

نویسنده در کتاب ام‌علاء، خاطرات را از زبان افراد مختلفی که طعم محبت بانو فخرالسادات را چشیده بودند، چه فرزند، چه دوست و چه فامیل به رشته تحریر درآورده است. این خاطرات نه این‌که همه زندگی او را به نمایش بگذارد که گفته‌ها و نوشته‌ها، قدرت بیان عظمت و صبر او را ندارند؛ اما بخش‌های مختلفی از زندگی‌اش مانند خواستگاری، شهادت فرزندان، زندانی شدن، ... و رحلت را در خود گنجانده است. راویان خاطرات همه بر چند صفت او اذعان دارند: محبت بی‌دریغ، مادری کردن، صبر و مقاومت.

فخرالسادات طباطبایی، بانوی ایرانی‌الاصلی بود که در نجف در خانه‌ای که صمیمیت الفبای اعضایش بود، به دنیا آمد، رشد کرد و بعدها عروس شد و از آن خانه به خانه‌ای دیگر رفت که آنجا هم دست‌کمی از خانه پدری‌اش نداشت. او مادر ۱۸ فرزند شد که چهارتای آنها را در راه اسلام فدا کرد. خود نیز طعم زندان‌های نمور بعثی‌ها را چشید و ثمره‌اش فلج شدن یک طرف بدنش بود. او در قم رحلت کرد و در حجره پروین اعتصامی به خاک سپرده شد.

حکایت فخرالسادات اگرچه حکایت مادران شهیدی است که سرشان را بالا گرفتند و به تقدیم خون شهیدان‌شان برای رضایت خدا افتخار کردند اما در عراق نه‌تنها او به وسیله حکومت تکریم نشد که عوامل رژیم بعث، شهادت فرزندانش را رقم زدند؛ حتی او اجازه شرکت در مراسم تشییع‌شان را هم نداشت. نه قادر بود که ظلم را فریاد بزند، نه می‌توانست مصیبتش را عیان کند اما وعده خدا محقق و حق بر باطل پیروز شد.

«شما را قسم می‌دهم که از دولت اسلامی ایران محافظت کنید و از آن دفاع کنید تا آخرین قطره خون‌تان. شما را قسم می‌دهم خدا را یاد کنید در حفظ و تداوم جمهوری اسلامی ایران، دور امام خمینی جمع شوید و از او پیروی کنید.»

سمیه خردمند این حکایت سراسر ایستادگی و مقاومت در برابر ظلم را در ۲۷۰ صفحه به همراه چندین عکس تنظیم کرده است که نشر شهید کاظمی اولین چاپ آن را در بهار ۱۴۰۳ راهی بازار نشر کرد.

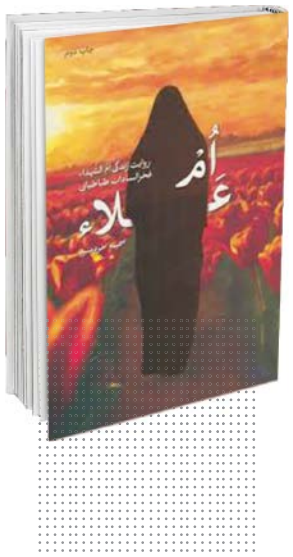

نه‌تنها حکایت زندگی فخرالسادات خواندنی است که حتی انتخاب شدن «سمیه خردمند» هم به عنوان نویسنده، جالب و دوست‌داشتنی است. خانم شاعرپیشه‌ای که سال‌ها میان قافیه و ردیف‌ها زندگی کرده بود اما هیچ‌گاه به خودش اجازه نوشتن روایت و داستان را نداده بود

حجت‌الاسلام والمسلمین سید صدرالدین قبانچی
امام جمعه نجف اشرف، فرزند ام‌علاء

یادداشت شفاهی

■ برای رمان «موسیو کمال»

این رمان سفارشی نیست!

بهزاد دانشگر
نویسنده

بعد از انتشار کتاب «ادوارد» یکی از دغدغه‌هایی که برای من مطرح شد، وجود چنین انسان‌هایی بود که در عالم و در جایی بیرون از جامعه مسلمین زیست می‌کنند و با روش‌های متفاوت با دین اسلام آشنا می‌شوند. مسأله این است که در جایی به‌غیر از جوامع اسلامی، دین اسلام به‌گونه‌ای دیگر تعریف می‌شود و این تعاریف به‌گونه‌ای تعبیر می‌شود که گویا حرفی برای گفتن نیز وجود ندارد اما انسان‌هایی در جای جای جهان خلقت هستند که نه‌تنها با این دین آشنا می‌شوند بلکه آن را می‌پذیرند و حاضر هستند تا هزینه‌ای نیز برایش پرداخت کنند.

شما قطعا اگر مومن باشید، زندگی راحت‌تری را خواهید داشت تا زمانی که مومن نباشید، مثلا اگر شما فردی نمازخوان باشید، بیشتر مورد اطمینان و افتخار هستید. در این شرایط مومن بودن کاری آسان است ولی اگر مومن نباشید، گویی خلاف جریان آب حرکت می‌کنید.

مسأله مورد بحث درباره چنین انسان‌هایی، این است که آنها باید اول احکام شرعی را رعایت کنند، وجود چنین مسأله‌ای آن هم در کشورهای اسلامی یا حتی کشورهای عربی در همسایگی ایران نیز دغدغه مهمی نیست؛ زیرا در این کشورها، حلال و حرام و ذبح اسلامی نیز وجود دارد اما چنین مسأله‌ای برای فردی که در اروپا زندگی می‌کند و می‌خواهد با روش و آداب اسلام همسو شود، بسیار کار دشواری است. زیرا در جامعه‌ای که این مسائل عرف نباشد، مورد تمسخر جامعه قرار می‌گیرد و کارهای آن بسیار عجیب و غریب به نظر می‌آید.

این مسأله از یک جایی دیگر برای من کاملا جدی شد که آنها چه چیزی می‌بینند و چه شیرینی را چشیدند که حاضر نیستند از آن به هیچ عنوان دست بکشند. نوشتن بخشی از دغدغه کشف من بود، می‌نوشتم تا به خاطر آن کتاب‌ها با این دسته از افراد گفت‌وگو کنم و به بهانه نوشتن زندگینامه آنها با نحوه زیست‌شان و نحوه ارتباط‌گیری آنها با قرآن و نماز بیشتر آشنا شوم.

من اسم ژروم کورسل را شنیده بودم ولی اولین مواجهه من به این صورت بود که ابتدا این مسأله را در ذهن داشتم که چه کسی درباره این شهید اطلاعاتی در دست دارد یا آن را می‌شناسد. زمان گذشت تا این‌که از انتشارات با من تماس گرفته شد و این شهید را معرفی کردند و براساس تجربیات بنده که در این کار داشتم، این موضوع را به بنده پیشنهاد کردند.

این رمان به هیچ عنوان سفارشی نیست و مانند دیگر کتاب‌ها به نگارش درآمده است.